



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

توبه سفر گیرد با پای لنگ
صبر فرو افتد در چاه تنگ

جز من و ساقی بنماید کسی
چون کند آن چنگ ترنگاترنگ^(۱)

عقل چو این دید، برون جست و رفت
با دل دیوانه که کرده است جنگ؟

صدر خرابات کسی را بُود
کو رهد از صدر و ز نام و ز ننگ

هر که ز اندیشه دلارام ساخت
کشتی بر ساخت ز پشتِ نهنگ

وانکه در اندیشهٔ یک جو زر است
او خرِ پالان بُود و پالهنگ^(۲)

یارِ منی، زود فروجه ز خر
خر بفروش و برهان بی‌درنگ

کونِ خری، دنبِ خری گیر و رو
رو که کلیدی نبُود در مدنگ^(۳)

راز مگو پیشِ خران، ای مسیح
باده ستان از کفِ ساقی شنگ

(۱) ترنگاترنگ: آواز چله کمان و تارهای ساز

(۲) پالهنگ: افسار، کمند

(۳) مدنگ: قفل، چوب پس در

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

توبه سفر گیرد با پایِ لنگ
صبر فرو افتد در چاهِ تنگ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

بده یک جام، ای پیرِ خرابات^(۴)
مگو فردا، که فی التَّأخِرِ آفات^(۵)

(۴) پیرِ خرابات: راهنمای مسیر معنوی

(۵) فی التَّأخِرِ آفات: در تأخیر زیانهاست (مَثَل)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند
نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۷۹۴

گَه (۶) نِیم، کوهَم ز حِلْم (۷) و صبر و داد
کوه را کی در رُباید تُندباد؟

آنکه از بادی رَوَد از جا خَسی است
ز آنکه بادِ ناموافق، خود بسی است

بادِ خشم و بادِ شهوت، بادِ آز
بُرد او را که نبود اهلِ نماز

کوهم و هستی^۳ من، بُنیادِ اوست
ور شوم چون کاه، بادم بادِ اوست

(۶) کَه: مخفّف کاه
(۷) جَلَم: فضاگشایی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲

هر که را جامه ز عشقی چاک شد
او ز حرص و جمله عیبی پاک شد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۱۱۴۵

عقلِ جزوی، گاه چیره، گَه نگون
عقلِ کلّی، ایمن از ریبُ المُنون^(۸)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۵۱

عشق، از اوّل چرا خونی بُود؟
تا گریزد آنکه بیرونی بُود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترده بهرِ ما بساط^(۹)
که: بگویند از طریقِ انبساط

(۹) بساط: هر چیزِ گسترده‌نی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درونِ سینه شرح دادیم
شرح اندر سینه‌ات بنهادیم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر، آن باشد که بگشاید رهی
راه، آن باشد که پیش آید شهی

شاه آن باشد که از خود شه بُود
نه به مخزن ها و لشکر شه شود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندرِ اتَّقُوا^(۱۰)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار^(۱۱)
دور کن آلت، بینداز اختیار

(۱۰) اتَّقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

(۱۱) زینهار: برحذر باش؛ کلمه تنبیه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

همچو مستی، کو جنایتها کند
گوید او: مَعذُور بودم من ز خُود

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲

پیش بینا، شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطاب اَنْصِتُوا^(۱۲)

(۱۲) اَنْصِتُوا: خاموش باشید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز^(۱۳) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شَنُو اِی خوش‌سرشت

(۱۳) قَلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و
دوزخ در شهوات.»

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی^(۱۴) بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پایِ جبر

هر که جبر آورد، خود رنجور^(۱۵) کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

(۱۴) کاهلی: تنبلی

(۱۵) رنجور: بیمار

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۴۶۳

لفظِ جبرم، عشق را بی‌صبر کرد
وآنکه عاشق نیست، حبسِ جبر کرد

این، مَعِیَّتٌ (۱۶) با حق است و جبر نیست
این تجلّی (۱۷) مَه است، این ابر نیست

(۱۶) مَعِیَّتٌ: همراه بودن، همراهی. خدا با شماست هر کجا که باشید.

(۱۷) تجلّی: تابش، روشنی

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴

«وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ...»

«و هر جا که باشید همراه شماست...»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار، قصدِ جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند

این قضا صد بار اگر راحت زند
بر فرازِ چرخ، خرگاهت^(۱۸) زند

(۱۸) خرگاه: خیمهٔ بزرگ

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَت روز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون است، نه موقوفِ علل

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین^(۱۹) بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

(۱۹) قرین: همنشین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هرچه صورت می‌وسیلست سازدش
زان وسیلست، بحر دُور اندازدش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کارِ من بی‌علّت است و مُستقیم
هست تقدیرم نه علّت، ای سَقیم (۲۰)

عادتِ خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش، بنشانم به وقت

(۲۰) سَقیم: بیمار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی
نیستی بر، گر تو ابله نیستی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴

نیستی و نقص، هرجایی که خاست
آینه خوبی جملۀ پیشاهاست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صُنعِ حق چون نیستی است
پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

اُذْکُروا الله کارِ هر اوباش نیست
اِرْجِعْی بر پای هر قَلَّاش (۲۱) نیست

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

(۲۱) قَلَّاش: بی‌کاره، ولگرد، مُفلس

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟
نامیدی مسّ و، اِکسیرش (۲۲) نظر

نامیدی‌ها به پیشِ او نهید
تا ز دردِ بیدَوای بیرون جهید

(۲۲) اِکسیر: کیمیا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۰

عمرِ بی توبه، همه جان کندن است
مرگِ حاضر، غایب از حق بودن است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۲۹

هر خیالی را خیالی می‌خورد
فکر آن، فکرِ دگر را می‌چرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۶

چون تهی گشت و، وجودِ او نماند
بازِ جانش را خدا در پیش خواند

چون شکست آن کشتیِ او بی‌مُراد
در کنارِ رحمتِ دریا فتاد

جان به حق پیوست چون بیهوش شد
موجِ رحمت آن زمان در جوش شد

چونکه جانش وارheid از ننگِ تن
رفت شادان پیشِ اصلِ خویشِ تن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۷

باز، رحمت پوستین دوزیم^(۲۳) کرد
توبه شیرین چو جان روزیم کرد

هر چه کردم، جمله ناکرده گرفت
طاعتِ ناکرده آورده گرفت

همچو سرو و سوسنم آزاد کرد
همچو بخت و دولتم دلشاد کرد

نام من در نامهٔ پاکان نوشت
دوزخی بودم ببخشیدم بهشت

آه کردم، چون رَسَن (۲۴) شد آهِ من
گشت آویزان رَسَن در چاهِ من

آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم
شاد و زَفْتُ (۲۵) و فَرِبِه و گُلْگُون شدم

در بُنِ چاهی همی بودم زبون
در همه عالم نمی گنجم کنون

آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا
ناگهان کردی مرا از غم جدا

گر سَرِ هر موی من یابد زبان
شُکرهاى تو نیاید در بیان

(۲۳) پوستین دوزی: وصله زدن بر پوستین، در اینجا به معنی اغماض و چشم پوشی از گناه
(۲۴) رَسَن: ریسمان، طناب
(۲۵) زَفْتُ: بزرگ، ستبر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سببها دیده‌یی
در سبب، از جهل بر چفسیده‌یی (۲۶)

با سببها از مُسَبِّ غافلی
سوی این روپوشها زان مایلی

چون سببها رفت، بَر سَر می‌زنی
رَبِّنا و رَبِّناها می‌کُنی

رَبِّ می‌گوید: برو سویِ سبب
چون ز صُنعم^(۲۷) یاد کردی؟ ای عجب

گفت: زین پس من تو را بینم همه
ننگرم سویِ سبب و آن دَمدمه^(۲۸)

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا^(۲۹)، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سُست

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهدِ بدت، بدْهم عطا
از گَرم، این دمِ چو می‌خوانی مرا

(۲۶) چفسیده‌یی: چسبیده‌ای

(۲۷) صُنع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

(۲۸) دَمَدَمَه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

(۲۹) رُدُّوْا لَعَادُوْا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که از آن نهی شده اند، باز گردند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۲

کاین طلب‌کاری، مُبارک جُنْشِی‌ست
این طلب در راهِ حق، مانع‌کُشی‌ست

این طلب، مفتاحِ مطلوباتِ توست
این سپاه و نصرتِ رایاتِ (۳۰) توست

این طلب همچون خروسی در صِباح (۳۱)
می‌زند نعره که: می‌آید صَباح

گرچه اَلت نیستت تو می‌طلب
نیست اَلت حاجت، اندر راهِ رَب

هر که را بینی طلبکار ای پسر
یار او شو، پیش او انداز سر

کز جوار^(۳۲) طالبان، طالب شوی
وز ظلال^(۳۳) غالبان، غالب شوی

گر یکی موری سلیمانی بجست
منگر اندر جستن او سست سست

هرچه داری تو، ز مال و پیشهای
نه طلب بود اول و اندیشه‌ای؟

(۳۰) رایات: جمع رایة، پرچم

(۳۱) صیاح: بانگ کردن، آواز دادن

(۳۲) جوار: همسایگی

(۳۳) ظلال: سایه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین، بی صبر و حَزَمی گس نَجَسْت
حَزَم را خود، صبر آمد پا و دست

حَزَم کن از خورد، کین زهرین گیاست
حَزَم کردن زور و نورِ انبیاست

گاه باشد کو به هر بادی جَهد
کوه کی مر باد را وزنی نهد؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قَرین^(۳۴) بی قول و گفتوگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶

هر طرف غولی همی خواند تو را
کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

ره نمایم، همراهت باشم رفیق
من قلاووزم در این راهِ دقیق

نی قلاووزست و، نی ره داند او
یوسفا کم رو سوی آن گرگخو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

حَرم، آن باشد که نفریبد تو را
چرب و نوش و دام‌هایِ این سرا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

کین طلب در تو گروگانِ خداست
زآنکه هر طالب به مطلوبی سزااست

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۵۳۱

امروز خوش است هر که او جان دارد
رو بر کفِ پایِ میرِ خوبان دارد

چون بلبلِ مستِ داغِ هجران دارد
مسکنِ شب و روز در گلستان دارد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳

جمع باشید ای حریفان، زانکه وقتِ خواب نیست
هر حریفی کاو بِخُسبَد، وَاللَّهِ از اصحاب نیست

روی بُستان را نبیند، راهِ بُستان گُم گُند
هر که او گردان و نالان شیوهٔ دولاب^(۳۵) نیست

ای بَجُسته کامِ دل اندر جهانِ آب و گل
میدوانی سویِ آن جو، گاندر آن جو آب نیست

قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۳۹

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ
يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ
شَيْئًا...»

«اعمال کافران چون سرابی است در بیابانی.
تشنه، آبش پندارد و چون بدان نزدیک شود هیچ
نیابد...»

(۳۵) دولاَب: چرخِ چاه، چرخِی که با آن جهت آبیاری کردن زراعت از چاه
آب کشند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۸

بر زند از جانِ کامل معجزات
بر ضمیرِ جان طالبِ چون حیات

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذَّتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳

ز آسمانِ دل برآ، ماها و شب را روز کُن
تا نگوید شب‌رویِ کامشبِ شبِ مهتاب نیست

بی خبر بادا دلِ من از مکان و کانِ او
گر دلم لرزان ز عشقش چون دلِ سیماب^(۳۶) نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

عقل چو این دید، برون جَست و رفت
با دلِ دیوانه که کرده‌ست جنگ؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

تا عشق کنارِ خویش بگشاد
اندیشه گریخت بر کناره

چون صبر بدید آن هزیمت^(۳۷)
او نیز بجَست یکسواره

شد صبر و خرد بماند سودا
می‌گیرید و می‌کند حَراره^(۳۸)

(۳۷) هَزیمت: فرار

(۳۸) حَراره: سرود و تصنیف خواندن، گرمی و علاقه نشان دادن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

یارِ منی، زود فروجه ز خر
خر بفروش و پَره‌ان بی‌درنگ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار^(۳۹) و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگذار و وارهان

(۳۹) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

کونِ خری، دنبِ خری گیر و رو
رو که کلیدی نبُود در مدنگ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶

آن لب که بُود کونِ خری (۴۰) بوسه گه او
کی یابد آن لب، شِکرِ بوس مسیحا؟

(۴۰) کونِ خر: کنایه از احمق و ابله، سخنان و هیجاناتِ من ذهنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

راز مگو پیشِ خزان، ای مسیح
باده ستان از کفِ ساقی شنگ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبر (۴۱) و سَنی (۴۲)
خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(۴۱) حَبر: دانشمند، دانا

(۴۲) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات ۲۵

این ره چنین دراز به یکدم میسرست
این روضه دور نیست، چو رهبر تو را رضاست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار^(۴۳) و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگذار و وارهان

(۴۳) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمان رضااست
اگر بیارم، از آن ابر بر سَرَتِ بارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۳۶

ای جان، اگر رضایِ تو غم خوردنِ دل است
صد دل به غم سپارم بهرِ رضایِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۵۶

چون رضایِ دلِ تو در غم ماست
یک چه باشد؟ هزار بایستی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کفِ شیرِ نرِ خونخواره‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندر حَرِّ (۴۴) تیه
مانده‌یی بر جای، چل سال ای سَفیه (۴۵)

می‌روی هر روز تا شبِ هَرَوَله
خویش می‌بینی در اوّل مرحله

(۴۴) حَرِّ: گرما، حرارت
(۴۵) سَفیه: نادان، بی‌خرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۶۷۵

بیاموز از پیمبرِ کیمیایی
که هر چت حق دَهد، میده رضایی

همان لحظه درِ جَنّت گُشاید
چو تو راضی شوی درِ اِبتِلایی (۴۶)

(۴۶) اِبتلا: آزمایش، امتحان، بلا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

قفلِ زَفْتَسْت (۴۷) و، گشاینده خدا
دست در تسلیم زن و اندر رضا

(۴۷) زَفْت: ستر، بزرگ

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۸۴۱

باز آفتابِ دولت بر آسمان برآمد (۴۸)
باز آرزویِ جانها از راهِ جان درآمد

باز از رضایِ رضوان درهایِ خُلد (۴۹) وا شد
هر روح تا به گردن در حوضِ کوثر آمد

باز آن شهی درآمد کاو قبلهٔ شهانست
باز آن مهی برآمد کز ماه برتر آمد

(۴۸) برآمد: طلوع کرد

(۴۹) خُلد: جاودانگی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴

باز فرمود او که اندر هر قضا
مر مسلمان را رضا باید، رضا

حدیث

«قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي
وَلَمْ يَبْصِرْ عَلَى بَلَائِي فَلْيُلْتَمِسْ رَبًّا سِوَايَ.»

خدای متعال فرمود: «هر که به قضای من، رضا
ندهد و بر بلای من نشکاید، باید خدایی جز من
بجوید.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۶

از تو زدن تیغِ تیز، وز دل و جان صد رضا
یک سخنم (۵۰) چون قضا، نی اگرَم، نی مگر (۵۱)

گر بگشی ذوالفقار (۵۲)، ثابتم و پایدار
نی بگریزم چو باد، نی بِمُرم (۵۳) چون شرر

(۵۰) یک سخنم: بر سر گفته خود می‌ایستم، یک کلام.

(۵۱) نی اگرَم، نی مگر: سست و مردد نیستم، قاطع

(۵۲) ذوالفقار: مطلقاً شمشیر

(۵۳) مُردن: خاموش شدن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶

ور نمی‌تانی رضا ده ای عیار
گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار

که بلایِ دوستِ تطهیرِ شماسست
علمِ او بالایِ تدبیرِ شماسست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

دانی که در این کویِ رضا بانگِ سگان چیست؟
تا هر که مُخَنَّتْ^(۵۴) بُود آنش پَرَمَانَد

(۵۴) مُخَنَّتْ: ترسو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۰۶

چون قضایِ حق، رضایِ بنده شد
حکمِ او را بنده خواهنده شد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

کین طلب در تو گروگانِ خداست
زآنکه هر طالب به مطلوبی سزااست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

بیاموز از پیمبرِ کیمیایی
که هر چتِ حق دهد، میده رضایی

همان لحظه درِ جَنّت گُشاید
چو تو راضی شوی درِ اِبتِلایی (۵۵)

رسولِ غم اگر آید برِ تو
کنارش گیر (۵۶) همچون آشنایی

جفایی کز برِ معشوق آید
نثارش کن به شادی مرحبایی

(۵۵) ابتلا: آزمایش، امتحان، بلا

(۵۶) کنارگرفتن: در آغوش گرفتن، بغل کردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیفِ (۵۷) نو آید دوان

هین مگو کین ماند اندر گردنم
که هم اکنون باز پرد در عَدَم

هرچه آید از جهانِ غیب‌وش
در دلت ضیفست، او را دار خوش

مجموع لغات:

- (۱) ترنگاترنگ: آواز چله کمان و تارهای ساز
- (۲) پالهنک: افسار، کمند
- (۳) مدنگ: قفل، چوب پس در
- (۴) پیر خرابات: راهنمای مسیر معنوی
- (۵) فی التأخیر آفات: در تأخیر زیانهاست (مثلاً)
- (۶) کَه: مخفف کاه
- (۷) جلم: فضاگشایی
- (۸) ریبُ المُنون: حوادث ناگوار
- (۹) بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۱۰) اتَّقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.
- (۱۱) زینهار: برحذر باش؛ کلمه تنبیه
- (۱۲) انصِتوا: خاموش باشید
- (۱۳) قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر
- (۱۴) کاهلی: تنبلی
- (۱۵) رنجور: بیمار
- (۱۶) معیت: همراه بودن، همراهی. خدا با شماست هر کجا که باشید.
- (۱۷) تجلّی: تابش، روشنی
- (۱۸) خرگاه: خیمه بزرگ

- (۱۹) قَرین: همنشین
- (۲۰) سَقیم: بیمار
- (۲۱) قَلَّاش: بی‌کاره، ولگرد، مُفلس
- (۲۲) اِکسیر: کیمیا
- (۲۳) پُوستین دوزی: وصله زدن بر پوستین، در اینجا به معنی اغماض و چشم‌پوشی از گناه
- (۲۴) رَسَن: ریسمان، طناب
- (۲۵) زَفْتُ: بزرگ، ستبر
- (۲۶) چَسبیده‌یی: چسبیده‌ای
- (۲۷) صُنْع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان
- (۲۸) دَمَدَمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب
- (۲۹) رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.
- (۳۰) رایات: جمع رایّه، پرچم
- (۳۱) صیاح: بانگ کردن، آواز دادن
- (۳۲) جِوار: همسایگی
- (۳۳) ظِلَال: سایه
- (۳۴) قَرین: همنشین
- (۳۵) دُولاب: چرخِ چاه، چرخِی که با آن جهت آبیاری کردن زراعت از چاه آب کشند.
- (۳۶) سیماب: جیوه
- (۳۷) هَزیمت: فرار
- (۳۸) حَراره: سرود و تصنیف خواندن، گرمی و علاقه نشان دادن
- (۳۹) گَزاردن: انجام دادن، ادا کردن
- (۴۰) کونِ خر: کنایه از احمق و ابله، سخنان و هیجاناتِ من‌ذهنی

- (۴۱) حَبَر: دانشمند، دانا
- (۴۲) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
- (۴۳) گَزاردن: انجام دادن، ادا کردن
- (۴۴) حَرّ: گرما، حرارت
- (۴۵) سَفیه: نادان، بی‌خرد
- (۴۶) اِبْتَلَا: آزمایش، امتحان، بلا
- (۴۷) زَفَت: ستبر، بزرگ
- (۴۸) برآمد: طلوع کرد
- (۴۹) خُلد: جاودانگی
- (۵۰) یک سخنم: بر سر گفته خود می‌ایستم، یک کلام.
- (۵۱) نی اگرَم، نی مگر: سست و مردد نیستم، قاطع
- (۵۲) ذوالفقار: مطلقاً شمشیر
- (۵۳) مُردن: خاموش شدن
- (۵۴) مُخَنَّت: ترسو
- (۵۵) اِبْتَلَا: آزمایش، امتحان، بلا
- (۵۶) کنارگرفتن: در آغوش گرفتن، بغل کردن
- (۵۷) ضیف: مهمان